

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

دکتر بهرام سرمست*

چکیده

نگرش واقع‌گرایانه و یا آرمان‌گرایانه به پدیده‌ها و مفاهیم عرصه سیاست به مثابه دو روی ژانوس دو چهره مورد نظر «موریس دورژه» گاهی در تعارض با یکدیگر و گاه به موازات هم و یا به صورت تلفیقی و همزمان مورد استفاده متفکران سیاسی واقع شده است. هر چند شواهدی از نگرش واقع‌گرایانه در اندیشه متفکرین سیاسی یونان باستان از جمله در نزد ارسطو را می‌توان جستجو کرد ولی سهم و جایگاه ماکیاولی در این میان منحصر به فرد است. او مفاهیم بدیعی را در ادبیات سیاسی غرب ابداع نموده است مخصوصاً اگر به تاریخ و جغرافیای مفاهیم اساسی اندیشه‌های وی توجه داشته باشیم خواهیم دید که در دوره انتقالی از قرون وسطی به عصر جدید و سپس عصر روشنگری ماکیاولی دارای نقش به‌سزایی است.

مفهوم واقع‌گرایی و نگرش واقع‌بینانه او به نظر می‌رسد که در میان سایر مفاهیم مورد ابداعش دارای محوریت و اهمیت بنیادی است که در این نوشتار مورد بررسی قرار می‌گیرد.

کلید واژه‌ها

روشنگری، واقع‌گرایی، رنسانس، رفرم، فضیلت، بخت و اقبال، تئوری تعادل، زوال و انحطاط سیاسی.

* دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

مقدمه

«ماکیاولیسم» را بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی و اجتماعی معادل با ریا، فرصت‌طلبی و توجیه وسیله برای رسیدن به هدفی که معمولاً قدرت سیاسی است، به‌کار می‌برند. ماکیاوولی این شهرت را مدیون کتاب شهریار است که چهارصد سال پیش با لحنی رک و پوست‌کنده مسائل علمی حکومت کردن را مطرح کرده است. با این همه پس از گذشت چهار قرن، هنوز آراء و آثار ماکیاوولی هم‌چنان موضوع بحث و جدل میان صاحب‌نظران است.

در عین برداشتی «شیطان صفت» از چهره ماکیاوولی، عده‌ای نیز ماکیاوولی را به‌عنوان سیاستمداری واقع‌گرا، وطن‌پرست، مؤسس اندیشه سیاسی مدرن، بنیان‌گذار تفکر جمهوری‌خواهی می‌شناسند. ماکیاوولی اندیشمندی است که در اندیشه‌های سیاسی و علم سیاست به‌عنوان بنیان‌گذار تفکر جدید سیاسی نام‌بردار است و بحث انگیزترین متفکر سیاسی در تمام اعصار قرون جدید به‌شمار می‌رود. در نفی و اثبات او افراط و تفریط فراوانی صورت گرفته است. عده‌ای او را توجیه‌گر سلطه و حيله‌گری و عده‌ای دیگر متفکری واقع‌گرا و مدافع آزادی لقب داده‌اند. این همه بیانگر اهمیت نظریه سیاسی او سهم عظیمی است که واقع‌گرایی او در شکل‌گیری و قوام اندیشه سیاسی در عصر جدید و سپس عصر روشنگری و جدایی و گسست آن از فلسفه سیاسی دوران ما قبل خود داشته است.

گفتار اول: جایگاه ماکیاوولی در دوره انتقالی به عصر روشنگری

سنت روشنگری یا روشن‌نگری که بنا به تعبیری از قرن شانزدهم به‌صورت برجسته آشکاری مطرح شده است ریشه در تاریخ، فلسفه و اجتماع داشته و تعاریف و نظریه‌های متفاوتی را از زوایای مختلف برانگیخته است. در پاسخ به این سوال که اساساً روشن‌نگری چیست؟ تعاریف متفاوتی صورت گرفته است. ولی تعریف معروف کانت از روشن‌نگری مورد اجماع نظر متفکرین می‌باشد: «روشن‌نگری، خروج آدمی است از نابالغی به تقصیر خویشتن خود» (لوسین گلدمن، ۱۳۶۶).

برای دستیابی به این روشن‌نگری به هیچ چیز نیاز نیست مگر آزادی، تازه آن هم به کم‌زیان‌ترین نوع آن یعنی: آزادی کاربرد عقل خویش در امور همگانی به تمام و کمال. کانت می‌گوید: «من در روشن‌نگری بیش از هر جای دیگر، بر «خروج آدمی از نابالغی به تقصیر خود خویشتن در قلمرو مسائل مذهبی» پای فشرده‌ام (ایمانوئل کانت و دیگران، ۱۳۷۶: ۲۶).

در اواخر قرون وسطی دو اصل مهم مطرح شد که امکان انتقال به عصر روشنگری را فراهم ساخت: یکی از این دو اصل این بود که حاکم یا پادشاه نماینده مردم و حیطة قدرت وی به لحاظ قانونی معین و محدود است. دومین اصل نیز این بود که جامعه سیاسی، نه از حقوق شخصی همه افراد، بلکه از حقوق مجمعی از نمایندگان تشکیل می‌شود. نمایندگان مردم، نه نماینده صلاحیت‌های شخصی آن‌ها بلکه نماینده همگانی آن‌ها یعنی نماینده آن‌ها در مقام شهروند بودند و هنگامی که مسائل حقوق شهروندان و حدود قانونی قدرت حکام به صورت نظریه «قرارداد اجتماعی» تحول یافت، جنبه دنیوی و غیرمذهبی پیدا کرد. در طول عصر روشنگری، جامعه که در قرون وسطی به صورت نوعی بنگاه حقوقی در آمده بود، بر بنیادی قانونی متکی گردید. در عصر روشنگری بی‌تردید قرارداد اجتماعی ابزاری بود که قلمرو آزادی را بر پایه تقسیم قدرت میان حاکمان و حکومت شوندگان تعیین می‌کرد. این مسئله محور مشروطیت خواهی نوین محسوب می‌شود. پرسش‌های مرتبط با این موضوع نیز در حول میزان آزادی مذاهب و تساهل مذهبی و چگونگی تضمین آزادی‌ها و حقوق عمومی افراد و جامعه می‌چرخید. و البته پاسخ به این پرسش‌ها هم به سادگی داده نشد بلکه دوره‌ای از شورش‌ها، جنگ‌ها و برخوردهای متمادی تا سر حد خطر بی‌نظمی و تهدیدات اجتماعی تداوم یافت.

در کشمکش موجود نخست در مبارزه میان شاهان و پاپ، سلطنت بر کلیسا پیروز شد آن‌گاه با افول رؤیای بزرگ سنتی مسیحیت قرون وسطایی، حاکمان هر چه بیشتر شیفته قدرت شدند و قدرت به جای آن که ابزاری برای هدفی والاتر و بهتر باشد خود، هدف شد. سپس شورش‌هایی از جمله انقلاب انگلیس بروز کرد، اما تنها پس از آن‌که آرمان حقوق طبیعی در مشترک المنافع غیرمذهبی آرمان قانون طبیعی در مشترک المنافع مسیحی را از میدان به در کرد، روشنگری نهایتاً جای الگوی الهی قرون وسطی را گرفت و از آن زمان به بعد، حقوق مردم و چگونگی تضمین آن به ملاحظه محوری سیاست تبدیل شد.

چهره اصلی در انتقال به عصر روشنگری نیکولو ماکیاوولی بود، ماکیاوولی، خسته از بحث و جدل‌های آئینی، راهی به سوی بررسی غیرمذهبی قدرت گشود. او از پیشینیان خود، به‌ویژه به واسطه «دست کشیدن کامل از هرگونه تلاش برای یافتن فلسفه حق» متفاوت بود. ماکیاوولی هیچ‌گاه نپرسید «علم حقیقی سیاست چیست؟» بلکه به جای آن با رویکردی واقعگرایانه این پرسش را مطرح کرد که از تاریخ یا تجربه معاصر چه قوانینی را می‌توان استخراج کرد که هم اکنون بتواند راهبر ما باشد.

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

به این ترتیب نظریه سیاسی شکلی کاربردی پیدا کرد. این نظریه در پی پاسخ گفتن به این پرسش بود که برای باقی ماندن در قدرت چه باید کرد؟ پاسخ که بیشتر جنبه عملی داشت تا اصولی، انفجارآمیز بود. پذیرش این که «شهریاران» باید خوب باشند، غیر واقع‌گرایانه بود. بلکه در مواقعی آنان باید بد می‌بودند. ضرورت‌های حیات سیاسی، اغلب مستلزم زیر پا گذاشتن مقررات اخلاقی بود. فیلسوف شاه افلاطون از آن جهت حکومت می‌کرد که می‌توانست عدالت کاملی را در امور انسانی برقرار سازد. ولی شهریار ماکیاولی حکومت می‌کرد چرا که در بازی قدرت زیرکی و سیاست اعمال می‌کرد. به این ترتیب قدرت از پاکدامنی جدا شد.

از نظر ماکیاولی، سیاست هنر به‌کارگیری ممکنات بود زندگی او در زمانی سیر می‌شد که سیاست در آن زمان هم‌چون دیگر عوالم متشکل از خدایان دیوانه یونانی، غریب و نامعقول بود. دولتمردان با مکر و تزویر به بقای خود ادامه می‌دادند. استادی، مهارت و زیرکی در کاربرد قدرت از لوازم قدرت بود. برای ماکیاولی و شهریاران او جهان از ابناء بشر تشکیل می‌شد نه از خدایانی که اشتباه‌های سیری‌ناپذیر و ظرفیت آن‌ها برای شرارت نامحدود بود. ماکیاولی پذیرفت که خیر و شر در خمیره تمام مردمان وجود دارد و حاکم موفق کسی است که «نیمه‌ای شیر و نیمه‌ای روباه» را در خود به‌پروراند. ایتالیای روزگار ماکیاولی هم دقیقاً چنین اقتضائی داشت چرا که در برابر کلیسا خضوع داشت و در عین حال غیر مذهبی، دنیاگرا و مدرن بود.

بنیاد این تعارضات سیاسی و اجتماعی را بایستی در تحولات قرون پانزدهم و شانزدهم جستجو کرد چرا که در قرون پانزده و شانزده روابط فئودالی با شدت بیشتر دچار فروپاشی شد. هنگامی که وسایل ارتباطی بهبود یافت، راه‌های تجاری جدید و مناسب ایجاد شد و شیوه تولیدی پدید آمد که دیگر در نظام صنفی قرون وسطایی نمی‌گنجید، فتوالیسم بدل به مانعی شد که بایستی از میان برداشته می‌شد.

همراه این تغییرات اقتصادی و اجتماعی، تشنجات و آشوب‌های سیاسی نیز رخ دادند. توسعه اقتصادی که در اواخر قرون وسطی آغاز شد نه تنها به پیدایش یا تقویت واحدهای سیاسی بزرگ به‌طور اساسی یاری رساند بلکه هم‌زمان قدرت مطلقه شاهان یا اشراف را نیز افزایش داد. همین پیشرفت اقتصادی باعث در هم شکستن حکومت مطلقه سلطنتی در قرون بعد گردید.

در ابتدا شاه متحد بورژوازی در مقابل اشراف زمیندار بود و می‌توانست تولید و تجارت را از قید و بندهای محلی آزاد ساخته و آن‌ها را به منافع ملی گره زند. هنگامی که توسعه تولید و تجارت رشد بیشتری یافت و از مرزهای ملی فراتر رفت، برای تداوم رشد خود باید از قید تنگ منافع ملی رها می‌شد. به این ترتیب حکومت مطلقه شاه بدل به مانعی در راه توسعه بیشتر بورژوازی گشت و باید دگرگون می‌شد (لیدمان، ۱۳۷۹: ۱۱۰).

علاوه بر شرایط اقتصادی فوق که موجب تحول در حکومت مطلقه سلطنتی شدند، هنگامی که نظم سخت قرون وسطایی از هم پاشید نیاز به قدرتی که بتواند به‌طور عملی نظم و قانون را حفظ کرده و در مقابل ناآرامی‌ها اجتماعی ایستادگی کند هر چه بیشتر احساس می‌شد و با توجه به ضعف نسبی کلیسا از حکومت سلطنتی انتظار بیشتری می‌رفت تا از مذهب به‌عنوان عامل وحدت‌بخش استفاده بیشتری بکند. بدین ترتیب مذهب نقش خود را به‌عنوان عامل وحدت‌بخش ملی تنها در صورتی می‌توانست حفظ کند که با دولت و قدرت شاه پیوند داشته باشد. این نقش نه تنها به نفع حکومت سلطنتی بلکه بیشتر از آن به نفع مذهب بود.

دولت پاپ در ایتالیا از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. این دولت از طریق خصوصیات و موقعیت فوق‌العاده‌اش به سدی غلبه‌ناپذیر برای تمامی کسانی که جهت وحدت ایتالیا تلاش می‌کردند بدل شده بود. ماکیاولی یکی از مخالفین متعصب قدرت سیاسی پاپ بود. او می‌گفت: «ما ایتالیایی‌ها باید از کلیسا نه تنها بابت خدانشناسی مان بلکه باید بابت از هم پاشیدگی و ضعف ایتالیا هم تشکر کنیم!» (همان، ۱۱۳).

ماکیاولی در انتقاد از دخالت کلیسا در قدرت سیاسی از «مارسیلیوس» حجت می‌آورد که سیاست باید به‌طور کامل از عقاید مذهبی جدا شود و دولت باید براساس اصول غیرمذهبی و بدون توجه به چیزی جز منافع آن، اداره گردد. ماکیاولی معتقد بود که حکومت مطلقه سلطنتی تنها حکومتی است که می‌تواند برقراری نظم را تضمین کرده و موجب رشد و توسعه قدرت دولت شود. واقعیت این است که رنسانس فرو ریختن قطعی آن بنای شکوهمند قرون وسطایی بود که بر شالوده اقتدارگر و خانه پاپ در امور معنوی و امپراطور در امور دنیوی استوار شده بود. در امور دنیوی دولت‌های پادشاهی بزرگ و یکپارچه‌ای چون فرانسه، انگستان و اسپانیا که به دعاوی رقابت‌آمیز یا آشتی جویانه پاپ و امپراطور بیش از پیش به دیده تحقیر می‌نگریستند، تثبیت شدند در زمینه امور معنوی «ساختار ذهن انسان» با اختراع دستگاه چاپ کم کم واژگون شد عصر تکنیک در خدمت انسان و افعالش، جایگزین عصر

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

قرون وسطایی شد که تفکر روحانی خداوند آن را جهت می داد و بر آن مسلط بود. فرد که در قالب اجتماعات از خانواده تا صنف احاطه شده بود و به حاکم خداوندی به آن‌ها وابسته بود و به وسیله کلیسا به سوی قلمرو الهی و نجات ابدی خود رهبری می شد، آهسته آهسته از دایره نظم کاتولیکی قرون وسطایی خارج شد تا به تنهایی و در انزوا راه خود را بیابد (ژان ژاک شوالیه، ۱۳۷۴: ۷-۴۰).

به عبارت بهتر می توان گفت که ماکیاولی در دوره انتقالی به عصر روشنگری و گذر از قرون وسطایی که بحران ثبات از مهم ترین مشخصه های چنین دورانی تلقی می شود با واقعگرایی و استفاده از رویکردهای تاریخی در حدود بهره گیری از تجربیات تلخ و شیرین جوامع و شهرپاری هاست تا بر بحران بی ثباتی در ایتالیا فائق آید (اسپریگنز، ۱۳۷۰: ۶۹-۶۶).

بنابراین نظریه سیاسی ماکیاولی محصول تجربیات و واقعیت های تلخ و شیرین شخصی، اجتماعی و بین المللی بود که ماکیاولی در گذشته، حال و آینده زندگی سیاسی خود تجربه کرده و یا پیش بینی می کرد.

هرزگی و فسق و فجور به درجه ای بود که به گفتن نمی آید... دوره ای بود که حقیقتاً می توان آن را دوره «حرامزاده ها و ماجراجویان» دانست و ماکیاولی با استفاده از تجربیات فردی و اجتماعی خود در صدد ارائه نظریه ای واقع بینانه درباره بقاء و استحکام نظام سیاسی بود (همان).

گفتار دوم: نگرشی به مفاهیم و بنیادهای اندیشه سیاسی و ماکیاولی

ماکیاولی در نوشته هایش شدیداً تحت تاثیر تاریخ و تجربیات شخصی خویش است. در کتاب مشهور وی که یکی «شهریار» و دیگری «گفتارها» است درباره یک مشکل و مسأله مهم بحث می کنند که عبارت از این است که: چگونه یک قدرت مطلق و بی پایان را با حداقل تلاش کسب کنیم؟ وی در کتاب گفتارها که برداشتی از مطالعات طولانی در تاریخ روم است در مورد سه موضوع عمده صحبت می کند: بنیان حکومت، توسعه دولت و چگونگی جلوگیری از فساد.

نکته ای که درباره ماکیاولی نباید فراموش کرد این است که ماکیاولی وابسته به یکی از دو نیروی عمده ای است که قرون وسطی را از عصر جدید جدا می کند. این دو نیروی عمده عبارتند از:

(۱) رفرماسیون یا نهضت اصلاح طلبی دینی (۲) نهضت رنسانس یا نوزایی

رفرماسیون نهضتی در داخل مسیحیت بود نه بر ضد آن و مدعی بود که می خواهد مسیحیت را از آلودگی ها و زنگارها و انحرافات که در طول دوران متمادی گریبان گیرش شده بود نجات دهد. اما

رنسانس به طور کلی نهضتی بود ضد دینی و عبارت بود از «کشف مجدد اعصار کهن بت پرستی یا چنان که از نام این نهضت پیداست نوزایی آن فرهنگ باستانی بود که در مقابل نفوذ مسیحیت برای قرن‌ها مسکوت و بی حرکت مانده بود» (فاستر، ۱۳۶۲: ۴۶۱).

ماکیاولی به علت وابستگی به اندیشه رنسانس سخت تحت تاثیر اندیشه‌های انسان‌گرایانه است و به همین جهت است «که او تمام ارزش‌های قرون وسطایی یک نظام اخلاقی مطلق را که به خواست خدا به وجود آمده و برای رسیدن به زندگی بهتر تجویز شده است انکار می‌کند، برعکس در نظر او زندگی بهتر آن است که برای انسان متضمن شهرت، برجستگی، سربلندی و نام آوری باشد» (جونز، ۱۳۶۲: ۲۴-۲۳).

الف) متدلوژی تفکر ماکیاولی

ماکیاولی را نمی‌توان به عنوان یک فیلسوف نظری مورد مطالعه قرار داد بلکه او بیشتر یک فیلسوف سیاسی است که می‌خواهد بایدها و نبایدهای عرصه‌های سیاست را با روش تجربی، واقع‌بینانه و تاریخی بفهمد و ارائه کند. او در پیش‌گفتار کتاب «گفتارها» می‌نویسد: «هدف او کشف شیوه‌ها و روش‌های تازه است» و کار خود را همانند جستجو برای کشف دریاها و سرزمین‌های تازه می‌داند. ماکیاولی به علت آشنایی با تاریخ گذشته و حوادث فعلی زمان خود تصمیم دارد که همه تجارب گذشته، عقاید و آراء خود را درباره امور جهان به صورت منظم تدوین نماید و آن‌ها را در اختیار نسل‌های بعدی بگذارد. وی به خاطر تعلق خاطر به جمهوری رم و عظمت و شکوه آن دائماً در رفت و برگشت به گذشته و حال است. یعنی از یک طرف مطالبی را بیان می‌کند «مربوط به امور دنیای جدید که به سنجیدن امور دنیای کهن می‌پردازد و از جانب دیگر محتوای مطالبی مربوط به دنیای قدیم که برای ارزیابی دنیای جدید به عنوان الگو به کار می‌رود. به این ترتیب باید گفت که ما در عین حال شاهد تحقق یافتن بینشی هستیم که هم می‌خواهد پیوند امور دنیای جدید را از دنیای قدیم بگسلد و هم تداوم آن‌ها را دریابد» (جهانگلو، ۱۳۷۳: ۶۰).

ماکیاولی نویسنده‌ای متعلق به دوره رنسانس است نه کمتر و نه بیشتر و آن هم رنسانس ایتالیا. او در زمانی زندگی می‌کند که رفرم به آن نرسیده است. در حقیقت ماکیاولی در برابر بحرانی سیاسی قرار گرفته که نتیجه دگرگونی نظام کیهان‌شناختی ارسطویی و فروریختن ساختار هستی‌شناختی است که به مدت نوزده قرن در جستجوی نجات پدیدارهای معلوم است و طبیعی است که انسان در چنین وضعی با از دست دادن مرکزیت کیهان‌شناختی خود از مکان تعیین شده ارسطویی در طبیعت پای

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

فراتر می‌نهد و دنبال واسطه جدیدی بین خود و جهانش می‌گردد. ماکیاولی می‌کوشد تا عدم تعادلی را که بدنبال گسست معرفتی با دنیای ارسطویی در جهان سیاست به وجود آورده بود به حالت تعادل باز گرداند.

برتراندراسل در مورد روش ماکیاولی و صداقت وی در کتاب خود «تاریخ فلسفه غرب» این‌گونه بیان می‌کند: «فلسفه سیاسی ماکیاولی علمی و تجربی است و مبتنی است بر تجربیات خود او در امور سیاسی، و هدف آن اینست که وسیله نیل به مقاصد معینی را، صرف‌نظر از این مسئله که آیا آن مقاصد بدند یا خوب، توصیف و تشریح کند. هر وقت که پایش می‌افتد و ماکیاولی از مقاصدی که مطلوب اوست نام می‌برد، می‌بینیم مقاصدش چنان است که می‌تواند مورد تحسین همه ما باشد. مقدار زیادی از بدنامی او نتیجه خشم ریاکارانی است که نفرت دارند از این‌که کسی بدکاری را به صراحت اعتراف کند. البته راست است که باز در عقاید او مطالب زیادی باقیمانده که حقیقتاً شایسته انتقاد است اما در این مطالب، او زبان زمان خویش است. چنین صداقت فکری در بی صداقتی سیاسی، در هیچ زمان یا کشور دیگری ممکن نمی‌بود، مگر شاید در یونان قدیم و در میان کسانی که تعلیم و تربیت خود را مدیون سوفسطائیان بودند و تجربه سیاسی‌شان را مدیون جنگ‌های بین دولت‌های کوچک که در یونان قدیم هم چون ایتالیای عصر رنسانس ملازم سیاسی نبوغ فردی بود» (راسل، ۱۳۶۵: ۶۹۷-۶۹۶).

ماکیاولی می‌گوید: «قصدم نگارش مطالبی بود که به درک خواننده کمک کند، بنابراین عاقلانه‌تر آن دیدم که به جای تصورات خویش از واقعیت، به ذکر واقعیت راستین امر به‌پردازم. چون تخیل، بسیاری از امیرنشین‌ها و جمهوری‌هایی را که هرگز دیده و شناخته نشده و وجود واقعی نداشته‌اند، خلق کرده است، این‌که ما چگونه زندگی می‌کنیم با این‌که چگونه، باید زندگی کنیم فرق دارد و کسی که به جای مطالعه هر آنچه هست، هر آنچه که باید باشد را مطالعه می‌کند، به جای حفظ خویش به هلاکت و سقوط خود کمک کرده است» (اطهری مریان، ۱۳۷۸: ۱۵۳-۱۵۲).

ب) مفاهیم بنیادی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

۱- ویرتو^۱

1- Virtue

از مهم‌ترین اصطلاحات و واژه‌هایی که ماکیاولی آن‌را در دو کتاب «شهریار» و «گفتارها» به‌طور مکرر استفاده می‌کند واژه «ویرتو» می‌باشد که نزد مترجمین در معانی مختلفی ترجمه شده است (همان، ۱۱۰-۱۰۱).

ولی اغلب نویسندگان و مترجمین روی مفهوم «فضیلت» به‌عنوان معادل ویرتو اتفاق نظر دارند. از نظر ماکیاولی «ویرتو» ضرورت دوام حکومت‌های شهریار است. فضیلت شهریار، عنصر محور قدرت اوست، و بی آن تمامی مواهب خوشبختی و دستورالعمل‌های به‌کارگیری قدرت، بی‌فایده‌اند. فضیلت استعدادی است که شهریار را قادر می‌سازد تا از فرصت‌های ایجاد شده در هر اوضاع و احوال بهره‌گیری کند و بر عناصر ناسازگار در هر شرائطی غلبه یابد. ماکیاولی در جریان بحث دستیابی به قدرت پادشاهی می‌گوید کسانی که صرفاً متکی بر فضیلت خویش‌اند موفقیت‌شان بیش از کسانی است که زاده بخت و اقبال هستند. یعنی کسانی که برای دستیابی به قدرت چشم به نفوذ دیگران و حمایت آن‌ها دوخته‌اند. موفق‌ترین شهریاران گذشته با اتکا به قابلیت‌های شخصی به عظمت رسیدند و چندان مدیون بخت و اقبال و تصادف نیستند بلکه از فرصت‌های مناسبی که در اختیار داشته به بهترین وجهی بهره‌گیری کرده‌اند. مردانی همچون موسی، کوروش، رومولوس و تئوس از این دسته‌اند. در مقابل این مردان، ماکیاولی چهره‌گذرای سزار بورژیا را ترسیم می‌کند که قدرت خود را بیش از هر چیز مرهون کمک و مساعدت دیگران بود، پدرش پاپ‌الکساندر ششم و نیز شاه فرانسه به‌طوری‌که مرگ پدر، بیماری خود و عدم استفاده از فضیلت بزرگ خویش دست به‌دست هم دادند و سریعاً زوال دولت او را فراهم کردند (بلوم، ۱۳۷۳: ۴۴۹ - ۴۰۵).

بدین ترتیب، اندرزی که ماکیاولی به شهریار می‌دهد آن است که شهریار بهتر است سخی، رحیم، امین و مذهبی انگاشته شود اما بتواند در مواقع ضرورت به اقدام‌هایی دست بزند که درست مغایر این صفت‌ها باشد. این رها شدن شهریار از تعهدات اخلاقی و در نتیجه، تنزل هنر و فن سیاست به شگرد کنترل مؤثر، مضمون جدیدی را به دانش سیاسی وارد می‌کند: ریاکاری و تظاهر. دیگر به خصلت اخلاقی فرمانروا تأکید نمی‌شود بلکه تصویری «که مردم از او دارند بایستی اخلاقی جلوه کند و این مفهوم به تدوین نظریه فنون تبلیغ و قدرت افکار عمومی منجر می‌شود.

۲- بخت و اقبال^۲

بخت عنصر افسانه‌ای اندیشه نیکولو ماکیاولی به‌شمار می‌رود به علت ویژگی اساسی رنسانس که بازگشت به دوران قبل از مسیحیت می‌باشد، ماکیاولی در مقابل اندیشه‌ها و اخلاق‌های زبونه مسیحی که فضایل سیاسی و اجتماعی جامعه را تحت اراده خدا قرار داده و هر امری را به خداوند بر می‌گرداند، سعی دارد که این‌گونه اعمال را از ماورای قدرت بشری خارج ساخته و به امری زمینی تبدیل سازد.

بخت یا اقبال و تصادف که در اندیشه مسیحی به مشقت و اراده خدا تعبیر می‌گردد نقش اساسی را در پیروزی‌های دولت‌مرد و سیاستمدار بازی می‌کند زیرا «دو نیروی بزرگ که بر حیات بشری حکومت می‌کنند عبارتند از: بخت و فضیلت». بخت نیرویی است پیش‌بینی نشدنی، بوالهوس و غالباً مقاومت‌ناپذیر که از بیرون بر سرنوشت انسان‌ها تأثیر می‌گذارد و بخت آن‌جا نیروی خود را نشان می‌دهد که هیچ کاری برای ایستادگی در برابرش نکرده باشند و به عبارتی فضیلتی در کار نبوده باشد.

بخت و خداوند چنان بر امور انسانی حاکم هستند که ماکیاولی این دو کلمه را به‌طور مترادف برای نشان دادن نیرویی که فوق قدرت انسانی است و بر سرنوشت مسلط است به کار می‌برد. او در واقع بخت را جانشین اراده الهی می‌سازد و آن را حاکم بر نیمی از اعمال انسانی می‌داند. بخت عنصر افسانه‌ای اندیشه ماکیاولی است که تحت قاعده و قانون در نمی‌آید ولی انسان باید تلاش کند که برای رسیدن به آرزوها و امیال سیاسی خود این ایزد بانوی بخت را تحت اراده و تسلط خود درآورد. به نظر ماکیاولی «کسی که می‌خواهد در نبرد با بخت ایستادگی کند باید دارای دو صفت متضاد باشد هم ترسو باشد و هم دلیر، هم خوددار باشد و هم جوشان، فقط با یک چنین ترکیب تناقض‌آمیزی است که امید به پیروزی می‌توان داشت. روش یکسانی که همیشه بتوان از آن پیروی کرد وجود ندارد» (کاسیرر، ۱۳۶۲: ۲۰۵).

اما این‌که چرا ماکیاولی دیدگاه سابق در مورد بخت را نفی می‌کند به دلیل مخالفت او با کلیسای مسیحی است. از طرف دیگر او می‌خواهد خود را از تفاسیر متداول در مورد مقهور بودن بشر در برابر مشیت الهی برهاند.

1- Fortuna

۳- جدایی اخلاق از سیاست

به نظر پاره‌ای از نویسندگان، جدایی سیاست از اخلاق از دیدگاه، ماکیاولی چیزی جز مواضع غیر عاطفی تحقیق علمی نیست که ماکیاولی در هر دو کتابش از بدذاتی به عنوان عنصر ضروری موفقیت سیاسی یاد کرده است. به زعم ماکیاولی برای سعادت این جهانی باید بهایی پرداخت و آن دست شستن از قواعد اخلاق مسیحی است که با فطرت انسانی سازگار نیستند. (بلوم، ۱۳۷۳: ۴۴۶-۴۴۵).

البته باید هوشیار بود که روی سخن ماکیاولی بیشتر با شهریان است نه توده مردم. یعنی او رهبران و فرمانروایان سیاسی را از الزام همیشگی به رعایت قواعد اخلاقی معاف می‌دارد ولی ارج و فایده اخلاقیات را برای عموم مردم انکار نمی‌کند. در این رابطه بایستی ماکیاولی را دنباله‌رو ارسطو بر شمرد چرا که ارسطو نیز معتقد به جدائی اخلاق از سیاست بود منتها ماکیاول پا را از ارسطو فراتر گذاشته و کوشیده است نشان دهد که نه فقط از لحاظ علمی و فطری بلکه از لحاظ عینی و... عملی نیز سیاست را باید از اخلاق جدا و بلکه با آن معارض دانست (عنایت، ۱۳۷۹: ۱۶۴).

باید توجه داشت که «ماکیاولی هرگز نمی‌گفت که عمل جنایت‌کار بزرگ موجه است و یا نمی‌خواست چنین کسی را از نظر اخلاقی بالا ببرد» بلکه او گاهی از روی ضرورت و به جهت این‌که در آینده شهریاری یا محجوری گرفتار بخت نامساعد نگردند، بعضی از مسائل غیر اخلاقی را توصیه می‌نماید. نکته دیگری که در اندیشه ماکیاولی وجود دارد گسست و جدایی ماکیاولی از اندیشه‌های ما قبل رنسانس می‌باشد. در اندیشه‌های مسیحی و یونان گفته می‌شد که هدف اخلاقی نیاز به ابزار اخلاقی دارد و نمی‌توان به امور مقدس از طریق ابزارهای نامقدس رسید. ماکیاولی برعکس معتقد است که اگر هدف مقدس و قابل دفاع باشد می‌تواند کاربرد ابزارهای شر و غیر اخلاقی را توجیه کند زیرا هدف وسیله را توجیه می‌کند، هدفی که می‌خواهد خیر عموم را به ارمغان آورد. شهریار با وجود این‌که نباید نیکی نماید ولی در ظاهر بایستی خود را متصف به این صفات نشان دهد. پس شهریار باید برای تحکیم قلمرو قدرت خویش از ارتکاب گناهان عمده پرهیز کند و از طریق نمایش پرهیزکاری و پارسایی اجبار را به اجماع تبدیل نماید.

ماکیاولی انجام کارهای غیر اخلاقی متعارف را از دو جهت توجیه می‌نماید، اول این‌که این نوع اقدامات برای حفظ حاکمیت لازم است، دیگر این‌که این اقدامات به سود شهروندان است.

هنر ماکیاولی در جدایی اخلاق از سیاست نمی‌باشد بلکه وی به این جدایی دلایلی عقلی نیز بیان می‌دارد و آنرا به ویژگی‌های انسان‌ها مربوط می‌داند و در شرایط زمانی خاص امکان به‌کارگیری ابزار

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

اخلاقی را غیرممکن می‌شمارد و با واقع‌بینی تمام در شرایط ایتالیای معاصر خود چاره‌ای جز دوری از اخلاقیات متداول مسیحی و یونانی نمی‌یابد. لذا به شه‌ریار توصیه می‌کند و هشدار می‌دهد که «فضیلت شه‌ریاران و سیاستمداران صرف‌نظر از وسایلی که به‌کار می‌برند در کامیابی آن‌هاست» (عالم، ۱۳۷۳: ۷۴).

بدین ترتیب به‌کار بردن ابزار غیر اخلاقی و غیر شرافتمندانه برای رسیدن به اهداف سیاست توصیه می‌شود. با توجه به این وجه از اندیشه سیاسی ماکیاولی می‌توان گفت که از نظر وی زمانه سیاست اتوپيائی و آرمانی برای همیشه به‌سر آمده است. وی اصلاح امور بشری را از طریق سیاست آرمانی غیرممکن دانسته و معتقد است که طرح مدینه‌ای فاصله و آرمان‌گرایانه می‌تواند فاجعه‌ای بس بزرگ برای جامعه و بشریت به‌دنبال داشته باشد و از نظر ماکیاولی جالب توجه است که هر بنیانگذاری حکومت به‌دنبال قتلی ممکن شده است و یا از روی بنیان‌های ضد اخلاقی به وجود آمده است. وی در این زمینه مثال‌های تاریخی متعددی را آورده است از جمله بنیان‌گذاری شهر رم بدست «رومولوس» انجام گرفت که با شیر گرس بزرگ شده و دستش به خون برادر همزادش «رموس» آلوده بود.

در باب آدمیان هم که انسان‌هایی ناسپاس و متلون هستند و مهر و محبت در میان آن‌ها جایی ندارد باید این چنین رفتار شود. مهم‌ترین نتیجه‌ای که ماکیاولی از این ملاحظات در باب اخلاق سیاسی اخذ می‌کند این است که «میان جزیره ثبات و آرامش اخلاق و اقیانوس پر آشوب سیاست نسبتی وجود ندارد یا بهتر بگوئیم سیاست اگرچه با اخلاق نسبتی ندارد اما اخلاق ویژه خود را دارد» (طباطبائی، ۱۳۶۶: ۳۴).

۴- انواع شه‌ریاری‌ها

ماکیاولی در دو اثر بسیار مهم خود «گفتارها» و رساله «شه‌ریار» خود تقسیم‌بندی‌های گوناگونی را از انواع شه‌ریاری‌ها بیان می‌کند. او حکومت‌ها را به جمهوری و پادشاهی تقسیم می‌کند. در کتاب شه‌ریار از پادشاهی‌ها بحث می‌کند و در کتاب گفتارها به محاسن جمهوری می‌پردازد. وی در فصل اول رساله شه‌ریار می‌گوید: «همه کشورها، همه فرمانروائی‌هایی که بشر تاکنون در سایه‌شان زیسته است یا جمهوری بوده اند یا پادشاهی؛ پادشاهی‌ها یا پدر در پدر به ارث رسیده‌اند یا نو بنیادند. نو بنیادها یا یکسره نو بنیادند یا پاره‌ای هستند در پیوند با قلمرو موروثی پادشاه و فرا چنگ آمده‌اند،

قلمروهایی که این چنین فراچنگ می‌آیند یا به زندگی در سایه پادشاه خو گرفته‌اند یا به زندگی آزادند و شهریار آن‌ها را به تیغ خود گرفته است یا به تیغ دیگران، یا آن‌که به یاری بخت و کاردانی فراچنگ آمده است».

ماکیاولی معتقد است سرزمین‌هایی که به ارث رسیده است به راحتی می‌توان اداره کرد زیرا اگر شهریار بتواند سنت‌های نیاکان را حفظ نماید مشکلی برای حفظ حکومت نخواهد داشت. اما در مورد حکومت‌هایی نو بنیاد که اساساً بر مبنای ویرتوی شهریاران و همراهی بخت بنیاد نهاده می‌شود مشکلاتی وجود دارد و کسانی که بتوانند بهتر از ویرتوی «خود جهت سلطه بر این ایزد بانو استفاده کنند بیشتر می‌توانند حکومت خود را حفظ نمایند (ماکیاولی، شهریار، ۱۳۷۴).

ماکیاولی حکومت‌های آزاد و مردمی را ترجیح می‌دهد و معتقد است که این‌گونه حکومت‌ها به شرط آن‌که شهروندانش و حاکمان آن دارای «ویرتو» باشند دوام بیشتری دارند و کمتر دچار فرسودگی می‌گردند. او می‌گوید: بارها گفته‌ام و باز هم تکرار می‌کنم که توده مردم به‌طور معمول حق‌شناس‌تر و محتاط‌تر و ثابت قدم‌تر از فرمانروایان خود کامه هستند و قضاوتشان محکم‌تر و عاقلانه‌تر از آن شهریاران است. وی حکومت توده خلق را (جمهوری به سبک روم باستان را) ترجیح می‌دهد (ماکیاولی، گفتارها، ۱۳۷۷).

ماکیاولی هیچ‌گونه تردیدی در این‌که نظام جمهوری از هر حیث از نظام شهرداری بهتر و پایدارتر است ندارد ولی به علت این‌که مردم زمانه‌اش شرایط ایجاد نظام جمهوری را ندارند به ایجاد یک حکومت سلطنتی مطلقه که بتواند با قدرت و جنگ اتحاد ایتالیا را فراهم کند با واقع‌بینی تمام تن در می‌دهد و معتقد می‌شود که در شرایط فعلی تنها راه ایجاد یک حکومت قوی داشتن قدرت و نیروی نظامی است به همین جهت کتاب‌های وی در جهت ایجاد حکومت مبتنی بر رئالیسم سیاسی و اصالت قدرت می‌باشد.

۵- تئوری تعادل طبقات و عوامل انحطاط و زوال سیاسی

ماکیاولی برخلاف اندیشه سیاسی قدیم که به سعادت و فضیلت انسان‌ها به مثابه یک امت توجه داشت، به تحلیل نقش بنیادی جامعه‌ای می‌پردازد که بر گروه‌های متخاصم و متضاد با منافع گوناگون تقسیم شده است. در این‌جا سخن از تضاد و کشمکش بنیادین بین دو گروه، با دو اراده و خواسته

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

متفاوت است یعنی مردم و سالاران (نخبگان و اشراف) و هر تحلیل و تفکر سیاسی در نهایت چیزی جز تحلیل رابطه میان این دو گروه نیست.

بدین ترتیب اندیشه سیاسی جدید تنها از منظر فضیلت و سعادت به تحلیل امور سیاسی نمی‌پردازد ماکیاولی قبل از استراتژیست‌های نظامی، سیاست را مرحله‌ای از جنگ می‌داند و بر ضرورت جنگ به‌عنوان ابزار دیپلماسی تأکید می‌کند. وی در رساله شه‌ریار تصویری از این تنش بین شه‌ریاران و سالاران و اشراف با توده مردم و خصوصیات هر کدام را جداگانه ارائه می‌دهد. ماکیاولی جزو اولین کسانی است که مسئله طبقات را مطرح می‌سازد هر چند اولین نیست. وی این بحث را با توجه به فلورانس مطرح می‌کند و نیز گاهی به جامعه ایتالیا نظر دارد. ماکیاولی ساخت اجتماع را نزاع سالاران و عوام بر سر کسب قدرت و اعمال سلطه می‌داند اما او در این نزاع طرف مردم را می‌گیرد. در تحلیل ماکیاولی خواسته‌ها و آرزوهای سالاران بیشتر از مردم است مردم تنها به امنیت فکر می‌کنند در صورتی که اشراف به دنبال قدرت و اعمال نفوذ هر چه بیشتر بر مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هستند. به‌نظر ماکیاولی در کتاب شه‌ریار: «هر شه‌ریار ناگزیر است که با مردم سر کند او سالاران را می‌تواند از سر باز کرد زیرا هر روز می‌توان ایشان را افزود یا کاست و به دلخواه بر کشید یا فرو کشید» در مورد مردم ماکیاولی شه‌ریار را برای حفظ نظام سیاسی توجیه به احترام به مردم و خوار نکردن آن‌ها می‌کند و این که سعی کند دوستی آن‌ها را جلب کند، زیرا مردم جز آن نمی‌خواهند که بر آن‌ها ستم نرود». (ماکیاویل، شه‌ریار، ۱۳۷۴)

در کتاب «گفتارها» ماکیاولی از منظر دیگری به طبقات می‌نگرد و آنان را به‌طور کلی به دو طبقه بالا و پائین تقسیم می‌کند که باید بین دو طبقه تعادل وجود داشته باشد. ماکیاولی به‌صورت کلی تئوری تعادل را مطرح می‌کند که بین سه طبقه در نظام شه‌ریاری (۱) عوام (۲) اشراف و سالاران (۳) شه‌ریاران بایستی نوعی تعادل برقرار شود. او می‌گوید در جمهوری یک نوع هارمونی و توازن بین توده مردم و سنا باید وجود دارد. وی علت تداوم جمهوری را نزاع بین اشراف و توده مردم می‌داند که باعث حفظ آزادی می‌گردد. وی مسأله تقسیم قدرت بین سه گروه آریستوکراسی پادشاهی و مردم را طرح نموده است. برای حفظ حکومت و کارایی آن باید قانون اساسی وجود داشته باشد که قدرت‌های سه‌گانه را در میان آریستوکراسی، پادشاهی و مردم تقسیم نماید که در اسپارت انجام شده بود و باعث شد که حکومت هشتصد سال طول بکشد». (ماکیاویل، گفتارها، ۱۳۷۷)

به‌طور کلی نظام سیاسی از نظر ماکیاوولی دو ماده دارد: یکی توده عوام و دیگری اشراف، اگر ماده سالم باشد حکومت جمهوری و اگر ماده حکومت فاسد شود نظام به‌سوی قدرت مطلقه سیر می‌کند و در هر دو صورت کسب رضایت مردم و اشراف و ایجاد تعادل بین آن‌ها برای حفظ حکومت و نظام سیاسی لازم و ضروری است و برعکس نارضایتی مردم از نظام سیاسی باعث زوال و انحطاط سیاسی خواهد شد.

ماکیاوولی پیرامون نقش مذهب در زوال و انحطاط سیاسی نیز مطالبی دارد. هیچ چیزی مانند مذهب ماکیاوولی را از قرون وسطی جدا نمی‌کند. او به مذهب به عنوان یک عامل نفوذ بر روی سیاست و رفتار اجتماعی و هم‌چنین به‌عنوان یک سیستم اعتقادی که بعضی انگیزه‌ها را قوی می‌نماید اهمیت می‌دهد البته باید در نظر داشت مذهبی که ماکیاوولی از آن صحبت می‌کند مذهبی است که تأثیر سیاسی داشته باشد و بتواند نظم سیاسی و اجتماعی فراهم نماید وگرنه او به صراحت از کلیسای مسیحی زمان خود انتقاد می‌کند زیرا قادر به ایجاد یک نظام سیاسی و نظام مقتدر سیاسی نمی‌باشد او به مصلحت دولت اعتقاد دارد و مذهب را در راستای خدمتی که به مصالح دولت و نظام سیاسی انجام داده اهمیت می‌دهد و نه بیشتر. ماکیاوولی به فواید علمی امور اهمیت می‌دهد و مذهب نیز از این قاعده مستثنی نمی‌باشد. بنابراین دلیل اصلی نفرت ماکیاوولی از کلیسای مسیحی را باید در ناتوانی آن از ایجاد وحدت، شجاعت و شکوه و جلال دنیوی همراه با یک نظام سیاسی مقتدر دانست و ماکیاوولی قدرت پاپ را نمی‌پسندد، زیرا وی را عامل فروپاشی و اضمحلال قدرت سیاسی در ایتالیا محسوب می‌کند و مانع وحدت این کشور می‌داند.

در جهت فهم و درک دین به‌عنوان عامل انحطاط و زوال سیاسی و نیز به عنوان عامل ثبات و انضباط اجتماعی از دیدگاه ماکیاوولی توجه به این دو نکته اساسی است؛ یکی این‌که ماکیاوولی هیچ‌گونه تمایلی به حقیقت دین ندارد و هیچ‌گاه توجهی نمی‌کند که رهبران جامعه به نفع دین کاری را صورت دهند بلکه دین خادم سیاست و حکومت است. از طرف دیگر ماکیاوولی به قواعد عملی امور توجه دارد به همین جهت دین رو میان باستان به مراتب از دین مسیح با ارزش‌تر و مقدس‌تر است زیرا بهتر می‌تواند جلوی انحطاط و زوال را گرفته و «ویرتوی» شهروندان را در جهت مصالح دولت ایجاد کند.

نتیجه‌گیری

هم‌چنان‌که یادآور شدیم، ماکیاوولی متفکری است که در اندیشه‌های سیاسی و علم سیاست به‌عنوان بنیان‌گذار تفکر جدید سیاسی شناخته می‌شود. هر چند در مورد او برداشت‌های متعارض صورت

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

گرفته است به این معنی که در عین بدنمایی او و نفرتی که در عالم سیاست از ایشان وجود دارد ولی به مرور زمان شاهد آثار و قضاوت‌های خویش‌بینانه‌تر نسبت به وی نیز بوده و هستیم به‌طوری‌که با گذشت زمان نوعی حرکت مدافعه‌جویانه و در عین حال تأکید به جوانب مثبت اندیشه و تفکر وی دیده می‌شود. از جمله صفاتی که در اندیشه ماکیاولی هر چه بیشتر مورد تأکید قرار گرفته است وجه واقع‌گرایانه تفکرات اوست ماکیاولی در کاربردی نمودن اندیشه‌های سیاسی آرمان‌گرایانه که در دوره یونان باستان و قرون وسطی سیطره داشته است نقش بسزایی ایفا نمود مسأله‌ای که بعد از وی نیز در عصر جدید زیربنای بسیاری از افکار روشن‌نگرانه در فلسفه غرب واقع گردیده است.

هر چند و به‌عبارتی ماکیاولی در بطن عصر روشنگری قرار ندارد ولی حداقل می‌توان از او به‌عنوان متفکری که در دوره انتقالی به عصر روشنگری دارای نقش اساسی بوده است یاد کرد. نقش اساسی او از یک‌طرف به جدایی از روح آرمان‌گرایانه حاکم بر اندیشه‌های مذهبی قرون وسطی و حتی اتویسای دوره باستان است و از طرف دیگر نقش اساسی او در پیوند با متأخرین عصر روشنگری نهفته است. بنابراین ماکیاولی در حلقه انتقالی قرون وسطی به عصر روشنگری ایفای نقش می‌کند.

با وجود جوانب و ابعاد مختلف افکار و آثار وی می‌توان گفت که روح حاکم بر روش وی در این حلقه انتقالی در مفهوم واقع‌گرایی نظرات او قابل تحقیق و جستجو است. واقع‌گرایی نظریه‌پردازی ماکیاولی هم‌چنان‌که بررسی نمودیم عمدتاً به چند دلیل بوده است:

یکی این که ماکیاولی به لحاظ خانواده‌گی و محل تولد و رشد و نمو خودش در ایتالیا که در مهد رنسانس و در یک خانواده کهن و اصیل فلورانس بوده است از تعلقات خانوادگی و محلی میهن‌پرستانه و شدیدی برخوردار بوده است.

دوم این که به لحاظ تجربیات تلخ و شیرین فردی و اجتماعی و سیاسی که در طول زندگی خود همراه با فراز و نشیب فراوان طی نموده است به این واقع‌بینی در عمل رسیده است و در واقع به کفه سیاست و عمل سیاسی به‌طور ملموس و فراتر از تمامی نظریات آرمان‌گرایانه پی برده است.

سوم این که در روش مطالعه و نظریه‌پردازی ماکیاولی، تاریخ و بینش تاریخی و عبرت‌آموزی از تاریخ گذشتگان جایگاه بالایی را داراست. لذا در ادبیات سیاسی آثار ماکیاولی همواره درس‌های تاریخی که اتفاق افتاده‌اند و به‌عنوان شاهد مثال آورده می‌شوند بر جنبه واقع‌گرایی نظریات ارائه شده از سوی ماکیاولی می‌افزاید.

چهارم این که شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر ایتالیا آن روز که از هر سو با تهدید خارجی مواجه بوده و از سوی دیگر در داخل نیز همواره با کشمکش قدرت سیاسی بین حاکمان درگیر بوده و

چرخش قدرت توأم با فریب و نیرنگ و خشونت صفت مشخصه سیاست و مملکت داری حاکمان بوده است در مجموع ایتالیا با نوعی بحران تجزیه لحاظ دشمنان خارجی و نوعی بحران مشارکت در درون به لحاظ قواعد سیاست بازی حاکم مواجه بوده است و ماکیاولی در این رهگذر علاوه بر آرزوهای شغلی و فردی نوعی تعلق مهینی و حسن وطن پرستی داشته و در سایه این عوامل به مفهوم منافع ملی و حتی مفهوم امپریالیسم در بیرون و سیاست خارجی و ضرورت سیاست بازی عملی در درون برای کسب و حفظ قدرت سیاسی و اقتدار ملی در درون می‌اندیشد و این همه چیزی نیست جز بازتاب واقعیت‌های اجتماعی در ذهن و اندیشه ماکیاولی. حسن کار ماکیاولی در تقویت و تکمیل این روش و بیش واقع‌گرایانه به‌عنوان عنصری که در عصر روشنگری ایفای نقش می‌کند استفاده و بهره‌گیری از مفاهیمی بدیع و نوین برای تشریح نظرات خود است از قبیل «ویرتو» که عمدتاً (به مفهوم فضیلت به‌کار گرفته شده است) و بخت و اقبال و یا جدایی اخلاق از سیاست و تشریح انواع شهریاری‌ها و مهم‌تر از همه ارائه تئوری تعادل طبقات و ذکر عوامل انحطاط و زوال سیاسی است.

و جالب اینست که در تشریح و به‌کارگیری این مفاهیم سمت و سوگیری ماکیاولی همواره بر روی تأکید به جوانب عقلایی واقع‌گرایانه و ارادی فکر و عمل انسان‌ها و نیز شهریاران است. چیزی که به‌نظر می‌رسد هم نوعی بازگشت به منابع عقلی یونان باستان بوده باشد و هم نوعی انتقال مفهوم عقلانیت به عصر روشنگری می‌باشد چرا که هم به لحاظ متدولوژیک و هم به لحاظ تئوریک یکی از مفاهیم و درونمایه‌های اصلی عصر روشنگری در مفهوم عقلانیت و متدولوژی واقع‌گرایانه قابل پژوهش و ارزیابی می‌باشد.

نکاتی که ماکیاولی به‌عنوان دستورالعمل‌های تجویزی در کتاب شهریار ارائه می‌دهد هر چند مایه بدنامی او هم شده است و لیکن در تحلیل عمیق‌تر مخصوصاً با گذشت زمان این واقعیت به چشم می‌خورد که توصیه‌ها و اندرزهای ماکیاولی قبل از آن‌که حالت تجویزی داشته باشند بیشتر بازتاب واقعیت‌ها و ضرورت‌های حاکم بر آن دوره تاریخی ایتالیا بوده‌اند و هم‌چنین در تحلیل محتوای کتاب «گفتارهایش» می‌توان ایده جمهوری‌خواهی او را به‌وضوح دریافت و بدین ترتیب شاید بتوان گفت اگر شهریار او نشان دهنده وضعیت حاکم بر ایتالیای آن زمان بوده و ضرورتی بوده است برای وحدت ملی و اقتدار و انسجام درونی جامعه بر آشفته ایتالیا تحت حاکمیت سلطنتی مطلقه، در مقابل مکمل آن کتاب گفتارهای او را می‌توان دید که با تحلیل و وجه حمایتی از جمهوری بنیانی را برای افکار تاریخ معاصر و دموکراسی‌های نوین فراهم می‌سازد.

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی ماکیاولی

گذشت زمان و کشف حقایق و تحلیل منطق درونی اندیشه‌های او هر چه بیشتر واقعگرایی نظرات او و غلبه این وجه نظریه‌پردازی او را در شروع عصر روشنگری آشکار و مبرهن می‌سازد. هر چند امروزه زمان آن فرا نرسیده است که دفاع از اندیشه‌ها و نظرات ماکیاولی در عالم سیاست و بین سیاستمداران به یک الگوی مسلط و پارادایم نظری تبدیل شود ولی می‌توان گفت روح عملکردهای سیاسی و پراگماتیسم سیاسی اساساً از اندیشه‌های ماکیاولی نشأت می‌گیرد و واقعگرایی پارادایمی است که مرهون تفکرات ماکیاولی است.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- اسپریگنز، توماس (۱۳۷۰). فهم و نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات آگاه.
- اطهری مریان، سیدحسین (۱۳۷۸). کالبد شکافی زوال و انحطاط سیاسی از دیدگاه ابن خلدون و ماکیاولی، تهران: نشر بقیه.
- بلوم، ویلیام تی (۱۳۷۳). نظریه‌های نظام سیاسی، ترجمه احمد تدین، جلد اول، تهران: نشر آران.
- جونز، وت (۱۳۶۲). خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، جلد دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- جهانگلو، رامین (۱۳۷۳). ماکیاولی و اندیشه رنسانس، تهران: نشر مرکز.
- شوالیه، ژان ژاک (۱۳۷۴). آثار بزرگ سیاسی از ماکیاولی تا هیتلر، ترجمه لی لا سازگار. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- طباطبایی، جواد (۱۳۶۶). «ماکیاولی و بنیانگذاری اندیشه جدید سیاسی»، کیهان فرهنگی، شماره دهم، سال چهارم، دی‌ماه.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۳). بنیادهای علم سیاست، تهران: نشرنی.
- عنایت، حمید (۱۳۷۹). بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، تهران: انتشارات زمستان.
- فاستر، مایکل ب (۱۳۶۲). خداوندان اندیشه سیاسی، جلد اول، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۶۲): افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، تهران: خوارزمی.
- کانت، ایمانوئل و دیگران (۱۳۷۶). روشن‌نگری چیست؟ ترجمه سیروس آرین پور، تهران: نشر آگاه.
- گلدمن، لوسین (۱۳۶۶). فلسفه روشننگری، ترجمه منصوره (شیوا) کاویانی، تهران: نشر نقره.
- لیدمان، سون اریک (۱۳۷۹). تاریخ عقاید سیاسی از افلاطون تا هابرماس، ترجمه سعید مقدم، تهران: نشر دانش ایران.
- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۷۴). شهریار، ترجمه داریوش آشوری، تهران: کتاب پرداز.
- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۷۷): گفتارها، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران: انتشارات خوارزمی.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.